

در نگاهی به جشن‌های ایرانی



هنگامی که سامانه‌ی سیاسی ایران به دست لشکر مسلمان عمر درهم شکست، کمتر ایرانی‌ای در آن روزگار می‌توانست باور کند که چیرگی تازیان بر امپراتوری ایران بیش از 14 سده بدرزا انجامد. فراتر از آن کمتر کسی می‌توانست بپندارد که در درازای این 14 سده، هویت فرهنگی، زبان پارسی، جهان‌نگری و شیوه‌ی زندگی ایرانیان آن‌چنان دستخوش ویرانی و دگرگونی گردد که ایرانیان، آنین نیاکانی خود را کنار بگذارند، دین دشمن را بناچار بپذیرند،

سیل واژگان تازی را به زبان مادری خود راه دهند، نام‌های دشمنان و سرکوبگران خود را بر فرزندان خود بنهند، و جشن‌ها و آیین‌های هزاران ساله‌ی خود را فراموش کنند و آیین‌های سوگواری برای مرگ چیره‌یافته‌گان بر ایران برگزار نمایند. در آغاز فروپاشی سامانه‌ی ساسانیان، کمتر ایرانی می‌توانست گمانه‌زنی کند که در سده‌های آینده، نیایش‌گاه‌ها و آتشکده‌هاشان ویران و فراموش خواهند شد و به جای آن‌ها آیین‌هایی مانند عاشورا، تاسوعا و عید قربان را برگزار خواهند شد. کمتر کسی می‌توانست باور کند که آیین سوگ سیاوش فراموش خواهد شد، آرامگاه بزرگمرد تاریخ ایران - کوروش - در غبار گم خواهد شد و مردم ایران به جای دیدار از آن، به زیارت‌گورهای نمایندگان سیاسی قوم چیره شده بر ایران در «مشهد، قم، نجف و کربلا» خواهند شتافت. در آن روزگار تاریک شکست، کمتر ایرانی‌ای می‌توانست باور کند که روزی روزگاری جشن‌های تیرگان، بهمن‌گان، اردیبهشت‌گان و مهرگان به فراموش‌گاه تاریخ خواهند رفت، و به جایش «نیمه‌ی شعبان» و «مراسم ماه رمضان» و «عاشورا و تاسوعا» برگزار خواهد شد.

اما شوربختانه، همه‌ی این رخدادها شوم دامن گسترده‌ی تباهی فرهنگی، فراخدا من شد. فرومایگی و زانوسانی در برابر بیگانگان گسترش یافت و بخش گسترده‌ای از مردم ایران، خود به کارگزار اندیشه‌ها، روش‌ها، آیین‌ها و جهان‌نگری دشمنان خود تبدیل شدند، و دیگر هم‌میهنان خود را که پایداری می‌کردند سرکوب کردند. توده‌های ایرانی، نام ویران‌کنندگان سرزمین و فرهنگ خود را بر فرزندان خود نهادند. نام‌های عمر، علی، محمد، حسن، حسین، فاطمه، رقیه، مهدی و رضا که جای خود دارند، ایرانیان حتا نام‌های اسکندر، چنگیز، تیمور و حسن فضل‌الله را بر فرزندان خود نهادند. به جای پاسداری از راه و نام کوروش و زرتشت و بابک و رستم فرخزاد، در هر ده‌کوره‌ای برای خود «امامزاده و زیارت‌گاه‌های اسلامی» برپا کردند و یکسره به رمال‌ها، خرافه‌سازان و آخوندهای وارداتی دل بستند. به جای خنیاگران باربدی و نکیسانی، زوزه‌کشانی مانند آهنگران آمدند. زبان پارسی تا گلوگاه در زبان تازی فرورفت. عزاداری جای جشن و شادمانی را گرفت. توده‌های ایرانی رخت سیاه پوشیدند و با قمه و زنجیر برسر و روی خود زدند، و برای دست‌یابی به خوشبختی، سر در چاه جمکران فروبردند و به امامزاده‌ها دخیل بستند.

کار خودزنی و خودکشی فرهنگی ایرانیان به جایی رسید که شاه اسماعیل صفوی برای شیعه کردن ایرانیانی که دوسومشان سنی شده بودند دو بیست و پنجاه هزار ایرانی را کشت و از لبنان و سرزمین‌های عربی آخوند و ملا وارد کرد تا مردم را در خرافات فروبرند. او می‌گفت: «مرا به این کار بازداشته‌اند و خدای عالم و حضرات (انمه‌ی معصومین) همراه من‌اند و من از هیچ‌کس باک ندارم و به توفیق الله تعالی اگر رعیت هم حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم!» *

این شاه ایرانی آماده بود برای شیعه کردن مردم ایران همه‌ی آن‌ها را بکشد! شاه صفوی نام خود را «کلب‌علی» (سگ علی) گذاشته بود. زنجیر به گردن خود می‌انداخت و با گفتن: «یا علی سگم به درگاهت!» عوعو می‌کرد! شاهان صفوی آدمخواران حرفه‌ای تربیت کرده بودند برای کشتن و پختن و خوردن ایرانیانی که در برابر فرهنگ تازی پایداری می‌کردند!

سلطان محمود غزنوی شاه ایران که خود را «غلام حلقه به گوش خلیفه‌ی مسلمین» می‌دانست، می‌گفت: «انگشت در کرده‌ام در همه‌ی جهان و قرمطی می‌جویم و آن‌چه یافته‌ام آید و درست گردد بر دار می‌کشند!»! حتا نمایندگان فکری ایرانیان مانند خواجه‌نظام‌الملک، دانشمندان و مبارزان دگراندیش ایرانی را مجوس و نجس و دشمن اسلام می‌نامیدند تا زمینه‌ی کشتار دسته‌جمعی آن‌ها را فراهم کنند. در زمان‌های پسین‌تر، شاعر کمونیست ایران خسروگل سرخی نیز برپایه‌ی درک کژ و کوژ روزگار خود که ما هم در آن هم‌بهره بودیم می‌گفت من سوسیالیسم را از مولایم علی آموختم. می‌گفت امام حسین سرور شهیدان خاورمیانه است! و شاید نمی‌دانست که علی و خاندان او چه بر سر مردم می‌هنش آورده‌اند!

شاه دوم پهلوی - که پدرش با کوشش بسیار توانسته بود گروه آخوندهای خرافه‌ساز را اندکی به کناری براند - خود را «کمر بسته‌ی امام رضا» می‌دانست و در حسینیه‌های تهران پای منبر آخوندها می‌نشست!

کار خودکشی ملی ایرانیان به جانی رسیده است که امروزه مردم ایران که نمی‌دانند آرامگاه زرتشت در کجای میهن‌شان گم و گور شده، در هر کنج و کناری امام‌زاده‌ای برپا کرده‌اند تا به آن‌ها دخیل ببندند، و فرمانروایان اسلامی در ایران از بردن نام ایران بیزارند و کشور ما را «کشور بقیةالله اعظم»، «کشور امام زمان»، «ام القرای اسلام» و «کشور مقدس جمهوری اسلامی» می‌نامند و توده‌های مردم هم برای هر جمله‌ی آنان، فریاد «الله اکبر» برمی‌آورند.

اما ناامیدتان نکنم. در درازای این 14 سده‌ی سیاه و شرم‌آور، همواره لایه‌ی نازکی از ایرانیان بوده‌اند که جایگاه تاریخی، ملی و فرهنگی خود را باز شناخته‌اند. آنها در کوران شمشیرهای خونین اسلام، و در میدان‌های ترس و مرگ و خون، چراغ فرهنگ ایرانی و هویت ملی ما را روشن نگهداشتند. آنان گفتند، نوشتند، آفریدند و بیشترشان کشته یا در بدر شدند. فرهیختگان این لایه‌ی نازک - که مایه‌ی سربلندی هر ایرانی میهن‌دوست هستند - نگذاشتند همه‌چیز برای همیشه از دست برود. فردوسی به نگهداری زبان پارسی و حماسه‌های پهلوانی ایرانیان همت گماشت. بابک خرم‌دین تا واپسین چکه‌ی خون خود از ایران و ایرانی پاسداری کرد، خیام، زندگی این‌جهانی را در برابر زندگی دروغین در بهشت نهاد، حافظ، رندی و سرخوشی را به جای پرت و پلاگونی شیخ و زاهد و عابد گذاشت، و احمدشاملو در برابر خمینی نوشت: «من عدوی تو نیستم، انکار توام!». هریک از ما می‌توانیم و شایستگی آن را داریم که در گستره‌ی توان خود، این چراغ هویت ملی - فرهنگی ایرانی را روشن نگهداریم.

این که در ایران آزاد و مردم‌سالار آینده، سازماندهان سیاسی و فرهنگی ایران چه روش‌ها و منش‌هایی برای پاسداشت و گسترش سویه‌های پذیرفتنی فرهنگ ایرانی بکار ببندند، امری است پیوسته به آینده. آنچه اما با ما پیوند دارد نگهداشت و بهسازی این فرهنگ و هویت در درون خانواده، هم‌پیوندان و هم‌اندیشانمان است.

یادمان نرود که همین پارسی دری دست و پاشکسته‌ای که امروزه با آن سخن می‌گوئیم و توانسته سرشت فرهنگی ما را تا اندازه‌ای در خود نگهدارد، در دهکوره‌های پرت، در کوچه پس‌کوچه‌های ایران و در درون خانواده‌های ایرانی زنده ماند. ما هم می‌توانیم جشن‌ها و آیین‌های بسامان - اما فراموش شده‌ی - خود را مانند جشن نوروز، یلدا، چهارشنبه‌سوری و سیزده بدر زنده نگهداریم و در میان خود بگسترانیم. می‌توانیم از رفتن به مراسم عزاداری اسلامی پرهیز کنیم.

به باور من، پیروزی دوباره‌ی اسلام در ایران به دست خمینی، آغاز شکستن و فروپاشی اسلام سیاسی در جهان بود و هست. چرا که با روی کار آمدن این حکومت بشدت اسلامی در ایران، آتش اسلام سیاسی در خاورمیانه دامن‌گستر شد، به گونه‌ای که امروزه، اسلام و اسلام سیاسی به درستی تهدیدی برای همه‌ی تمدن بشری و دستاوردهای آن بشمار می‌رود. اکنون بسیاری از جهانیان دریافته‌اند که اگر اسلام سیاسی از تخت فرمانروایی فروکشاده نشود، همانند صدراسلام، جهان را خواهد بلعید. ما نشانه‌های چالش و رودرونی فرهنگی، هنری و سیاسی جهان متمدن را با اسلامی که حکومت تهران سرچشمه‌ی مالی و سیاسی آن است می‌بینیم. ار درج کاریکاتور محمد گرفته تا سخنان پاپ بندیک که اسلام را دین خون و شمشیر و زور برشمرد، از کتاب آیات شیطانی رشدی گرفته تا آنچه که روشنفکران ایرانی می‌گویند و می‌نویسند نشان می‌دهد که آغاز پایان اسلام سیاسی را تجربه می‌کنیم.

ما ایرانیان می‌توانیم برای بازگرداندن همه‌ی آنچه را که از دست داده‌ایم، و برای بازیابی جایگاه شایسته‌ی خود در میان جهانیان متمدن، هریک به سهم خود، گامی در بازآفرینی فرهنگی و بهسازی هویت ملی خود برداریم.

این نکته را هم بگویم که خواسته‌ی من از این سخنان، ستیز با تازیان نیست. چالش من با کسانی است که کارگزاران فرهنگ و دین و سیاست تازیان 14 سده پیش در ایرانند.

هریک از ما - اگر نه در سخن و گفتار، دست کم در کردار و اندیشه - می‌توانیم یک فردوسی باشیم. هریک از ما - اگر نه در رزم، دست‌کم در میهن‌دوستی - می‌توانیم یک بابک باشیم.

جشن مهرگان را به ایرانیانی که می‌دانند ایرانی بودن به چه معناست شادباش می‌گویم. پیروزی از آن ایران و ایرانی باد.

نوشته ی بالا متن سخنرانی مانی است در تالار «ادبیات و فرهنگ» در پال تالک. در 12 اکتبر 2006. این تالار ماهی یکبار در راستای «نقد شفاهی ادبیات ایران» در پال تالک گشوده می‌شود.

* - عالم آرای عباسی ص. 64 . برگرفته از «تاریخ در ادبیات» نوشته ی علی میرفطروس.